ربنا انزل علینا مائدة من السماء
مثنوی بے نظیر بوضع قند لق نان حلوا مسمی بہ
نان حلوا ۱۳۰۹
من تصانیف مولانا مظہر حسن صاحب غازیپوری ملقب بہ لطیف
مطبع الابرار آرہ محمد طبع شد
در مکان نواب ہاشم

بسم الله الرحمن الرحیم

تر زبان از شکر نعمتهای اوست — آنکه یغما خوان نعمتهای اوست

از یکی را نان حلوا امید — دیگری را من و سلوا امید

سید بطحا شیر و برنج از بهر یک — وز برای دیگری نان و نمک

آن یکی شیر و شکر دارد بجام — دیگر از آب و نمک شد شادکام

کرد نان خشک را قسمت با — نحمد الله علی ما انعم

گویم او را لعنت کان شاه زمن — فقر را فرمود فخر خویشتن

داد در عالم صلای عام او — سیر کرد از دعوت اسلام او

مسکین و یتیم و اسیر هل اتی — آنکه نان بخشید اندر فاقها

قاسم النعماء یوم المحشر — مالک التسنیم ساقی الکوثر

یا الهی باد روز و شب مدام — هم بر او بر آل پاک او سلام

شکایت آسمان ظلم و سبب تالیف این چند ورق

بسلسلهٔ اظهار حال خویشتن — احقر بندگان مظفر حسن

داد از بیداد این پیر آسمان / میکند صد ظلم بر طفل و جوان
میگدازد شمع را اندر لگن / میزند پروانه را آتش بتن
میکند سرمستی باد صبا / تا صبا سازد قبای گل قبا
غنچه را دلتنگ میدارد مدام / لاله را لبریز خون در دست جام
بلبلان را صاحب شیون کند / قمریان را طوق در گردن کند
الغرض من اندرین ایام چند / بوده ام با صد تعلق پای بند
صد پریشانی فراهم داشتم / صورت دلبستگی پنداشتم
این نوشتم چند بیت یادگار / تا که بعد از من بماند برقرار

ابتدا الساقی نامه و کیفیت دنیا

ایها الساقی ادر کاساً ادر / این خمار آلودگی باشد مضر
ساقیا برخیز و در ده جام را / خاک بر سر کن غم ایام را
از شرابم پاک کن گرد ملال / مرحبا یا ایها الساقی تعال
آرزوی از تو دارم ساقیا / خیر مقدم خیر مقدم ساقیا
ساقیا لبریز کن پیمانه ام / داروی هوشم بده دیوانه ام
ساقیا فرصت ندارم از اجل / العجل ثم العجل ثم العجل
ساقیا یک ساغر ایمان بده / جرعه از باده عرفان بده
ساقیا زان باده ناب طهور / چشم را نوری ده و دل را سرور
ساقیا آن می که نوشش فیض بین / نشئه اش باشد سرور نشأتین
من ز مستی کار هشیاری کنم / کلمه حق بر زبان جاری کنم
حال دنیا چیست ای دنیا پرست / کوه کندن کاه بر آوردن است

ای بسا یاران مصاحب بوده‌اند / بلکه یک جان و دو قالب بوده‌اند

یکدمی از صحبت ایشان فراق / بود بر جان و دل بس اشتیاق

لیکن از دست اجل این گشت حال / وصل یار روز قیامت شد محال

دی بدیدم آنکه پیشت روز و شب / باده میخوردند با عیش و طرب

راه خود را همه کردند سر / تو ز صهبای تغافل بیخبر

ترک کن دنیا و این سودای او / یاد کن از قبر و از شبهای او

نیست تا از مرگ خود دارد خبر / کس نداند شب آید یا سحر

تا بکی ترسی دلا از نام مرگ / یاد کن از سختی هنگام مرگ

بیان جان کندن بشر از جسد مع[illegible]

در خبر آمد که انسان وقت نزع / میکند هر سو نظر با جنبش و فزع

تا کسی از بهر او یاری کند / اندر آن حالت مددگاری کند

او نگاه بیند سوی اهل و عیال / وز زبان حال گوید این مقال

ای زنان من بهر آرام شما / جمع کردم مال بودم در عنا

تربیت کردم شما را روز و شب / روز و شب آموختم علم و ادب

من ز خود غفلت نمودم بیشتر / از شما لیکن نماندم بیخبر

در همه آفت که آمد بر شما / یکدمی گاهی نه من گشتم جدا

اُنظُروا یا اهلنا اعطفوا لنا / ارحمونا وارحموا احوالنا

از برای من درین وقت رحیل / از شما آیا کسی باشد کفیل

یک نگاه از لطف بنمایید سوی ما / وا رهانند زین مصیبتها مرا

پس جواب اهل او یابد چنین / آنکه در تربیت وقت [illegible]

چاره دردت نمیداریم ما — عاجز و مجبور و ناچاریم ما
گر بگویم همرهت باشم غلط — میروم تا منزل اول فقط
پس شود نومید از اهل و عیال — بانگاه یأس بیند سوی مال
گوید آنگه ای عزیز از جان من — بهترین از خویش و فرزندان من
رنجها من بهر تو بر داشتم — هر زمان فکر تو در سر داشتم
از مآل خود نیندیشیدم آه — روز و شب کردم بسر در جستجا
كُلُّ عُمْرِي ضَاعَ يَا أَمْوَالَنَا — مَا لَنَا فَالْآنَ مِنْكُمْ مَا لَنَا
از تو چیزی بدست آید کار من — اندرین احوال باشد یار من
پس بگوید مال ای برنه گو — هیچ چیزی نیست از من بهر تو
لیکن البته بجای پیرهن — یک کفن باشد ترا از جیب من
پس شود محروم آن مرد خدا — از سوی اهل و عیال و مالها
یاس و حسرت بر دلش طاری شود — اشک غم از دیده اش جاری شود
قطع امیدش ز هر سو میکند — جانب اعمال خود رو میکند
گوید ای اعمال من در زندگی — گر نکردم عمر صرف بندگی
واجبات حق نشد از من ادا — در معاصی آه ماندم مبتلا
طاعتی از من نشد سر زد با خضوع — گه نکردم جانب یزدان رجوع
رایگان کردم همه اوقات خود — منفعل هستم ز تقصیرات خود
من چنان گویم شما یاری کنید — اندرین حالت مددگاری کنید
پس بگوید اعمال او با [illegible] چنین — لا تخف من بهر تو هستم معین
در همه حال [illegible] باشیم یار تو — میکنم البته آسان کار تو

گرچه مارا سهل می انگاشتی
فکر من گاهی نه در دل داشتی

بیوفائی هست لیکن کار من
دور دنیا ز غم نکوه رنج و محن

در عنا گو رعد در یوم القیام
کار تو از من نباید انصرام

خطاب با نفس لئیم و مناجات بدرگاه خدای کریم

ای دل حق ناشناس بی شعار
غافل از مرگ و دعوا باین کار

ایها المحبوس فی قید الهوی
ایها المسجون فی سجن البلا

ایها المصروف فی مکر العیال
ایها المغموم فی شغل المال

بهر دنیا میدهی بر باد دین
انتبه یا ایها الغافل حزین

اهل دنیا را نصیحت میکنی
خویشتن را خود فضیحت میکنی

میکنی افعال بد ای دردمند
دیگران را میدهی وعظ و پند

دین بجا هل این قبایل از چه روست
خود بگو آخر بدست این نیکوست

زین فضیحتهای تو دین تو کاست
تا عرفت الناس آید بر تو راست

از خود وا مرگ خود غافل مباش
وز عقوبات عمل جاهل مباش

تو نداری تاب گرما در جهان
باشی اندر آتش دوزخ چسان

یاد کن چون در رسد روز جزا
مجتمع گردد خلق خدا

خالق عادل بود در انتقام
عرض گردد بهر اعمال انام

یک طرف جنت بود پیش نظر
سوی دیگر شعله دوزخ سقر

یک طرف رحم الهی بیحساب
موج زن یک سمت دریای عذاب

عاصیان امیدوار از فضل او
داد خواهان واد خواه از عدل او

بیکسی در زندگی منسکر کند
انتظار مغفرت زان او کند

هر که او کرد است در دنیا بدی — میشود محبوس قهر ایزدی

آه واویلاه از احوال من — الامان از زشتی اعمال من

از بدن چون جان من بیرون شود — من ندانم حال خود را چون شود

من چه کردم طاعت پروردگار — تا بلطف او شوم امیدوار

گر ببخشد مقتضای فضل اوست — ور نبخشد ناصبم کین عدل اوست

یا الٰهی ارحم فانت الرحیم — استحیی فانی نادم

یا الٰهی انی عاص اثیم — فاعف عنی انت ذو فضل عظیم

انت غفار سمیع الدعا — انی خاطئ مقر بالخطا

روز و شب من کرده ام عصیان تو — که بنیاوردم بجا فرمان تو

بر درت چون حلقه در بسته ام — یک نظر کن بر من از روی کرم

بر تو عفو از جرم ما دشوار نیست — بر کریمان کارها دشوار نیست

حکایت عبرت آثار فاعتبروا یا اولی الابصار

دیده ام جایی در ابواب الجنان — میکند راوی روایت اینچنان

داشت یک فرزند روشن رشید — حق پرستی بود کار آن سعید

یار او بود نه بهر صبح و مسا — عارفان و کاملان پارسا

آخر از دنیا بگردانید رو — صحبت ایشان میسر شد برو

آنچه می بایست از بهر شهان — ملک و مال و لشکر و طبل و نشان

جمله سامان بهروی موجود بود — لیک راحت از دلش مفقود بود

بی غرض از مال دنیا داشتی — بی ز تخت و بخت پروا داشتی

کرد از و میانه از اطلس خیال — داشت بر تن جامهٔ پلاس و شال

گر همی میرفت ز آبادی بدر — سوی گورستان که میکردی نظر
میگرفتی عبرتی زان قبرها — باز میگشتی از آنجا خانه را
رفت روزی در مقامی آنچنان — بود هارون با وزیران اندران
آن همه گفتند با خود هاچنین — کاین پسر از هیچ وضع بدترین
در میان بادشاهان نکو — گردن سلطان من دارد فرو
هست زیبا گر شه عالیجناب — سرزنش او را نماید با عتاب
این سخن در گوش هارون کرد جا — پس طلب فرمود دلبر خویش را
واندرین بابش کلامی چند گفت — هر چه گفت از راه وعظ و پند گفت
آن جوان تازه با عقل کهن — داد پاسخ گفت کای شاه زمن
ارتباطم نیست با کار جهان — هیچ سودی نیست در وی جز زیان
هست دنیا فانی و ناپایدار — کار عقبی باقی است و برقرار
مال و دولت بهر دنیا عزت است — عزت دنیا مآلش ذلت است
پس همین هم بود سرزنش من — بگذری از فکر و از تعنیف من
تا نمایم عزت عقبی طلب — همه سازم صرف طاعت روز و شب
رو بگردانید هارون زین سخن — کرد ایما با وزیر خویشتن
شفقتم بیش است من بر سر بسر — مصر را دادم بنام این پسر
گفت آن فرزند کای عالی تبار — بنده را با حالت خود واگذار
رشته الفت ز من باید گسیخت — ورنه من بگریزم و خواهم گریخت
چون شنید این حرف هارون از پسر — گفت کای نور نظر لخت جگر
گر روی جای دگر باز از من — بی تو بر من شاق باشد زیستن

بجز تو آخر کند عالم سیاه — در نگاه من شود عالم سیاه
در جوابش گفت پور خوش ضمیر — تو جدا باشی گر از من ای پدر
دیگری فرزند هم باشد گر اق — میشود از بهر تو آرام جان
من چو از معبود خود باشم جدا — کیست تا باشد بمثل او مرا
عاقبت این گشت حال آن پسر — سوی بصره رفت از نزد پدر
در بغل یک مصحفی بگرفت و بس — جز خدا همراه او نا بود کس
مال و دولت جمله را ول کرده بود — جانب حق روی خود آورده بود
هر زمان در یاد خلاق ودود — عمر خود را صرف طاعت مینمود
روزها می بود با جوع و صیام — بود شبها در قعود و قیام
مسکن خود داشت بیرون بلد — تا نه از حالش کسی واقف شود
روز شنبه آمدی بهر تلاش — اندرون شهر در فکر معاش
مزد او یک درهم و یک دانگ بود — صرف قوت هفت روزش مینمود
پس ابو عامر همی سازد رقم — خانه در شهر بصره داشتم
دفعهٔ دیوارش از پا اوفتاد — حاجت مزدور ما را اوفتاد
آمدم در شهر بهر جستجو — ناگهان دیدم جوانی خوبرو
مصحفی در کف قرائت میکند — با خوش الحانی تلاوت میکند
گفتمش آیا نمائی کار گل — در جوابم حرف زد آری بدل
لیک شرطی چند دارم گوش دار — گر قبولش میکنی کارم سپار
اولا یک دانگ و یک درهم مرا — مزد کار من بده ای با صفا
ثانیا چون میرسد وقت نماز — میکنم از خدمت تو احتراز

بهر یک ساعت از روی کرم
من عیادتش کردم و آوردمش
شام شد دیدم چو کار آنجوان
دو درهم سید ادمش آن نیکمرد
روز دیگر در سر او تاختم
زو نشانی هم نه پیدا شد مگر
غیر شنبه کس نبیند او کجا
الغرض تعویق کردم کار خویش
همچنان عنوان با و این کار را
دیدمش گو با بد دلشد ز عیب
وقت شب دادم سه درهم باش بس
شنبه سوم چو من در کوچه ها
حال او از مردمان کردم سوال
در فلان ویرانه آن مرد علیل
رفتم و دیدم که با حال بتر
اولاً کردم سلام از افتخار
چشم را بگشود و لب فرمود وا
یَا صَاحِبِی لَا تَغْتَرِرْ بِنِعَمٍ
میخوری تا کی فریب ای یار ما
وَاِذَا عَلِمْتَ بِحَالِ قَوْمٍ مَرَّةً
چون بدانی حال قومی بس بدان

وصیتی ده تا ادا واجب کنم
عاقبت آن کار چگل بسپردنش
کرده بود افزون زنه ده مردمان
بر نباید از شرط خود و میلی نکرد
پا براه جستجو انداختم
اینقدر البته ثابت شد خبر
مسکن خود دارد آن مرد خدا
تا که آمد شنبه دیگر به پیش
دادمش خود دور از و ماندم جدا
سر ز حیرانی فرو بردم بجیب
او همان مزد خودش بگرفت و بس
آمدم او را ندیدم هیچ جا
بعد صد تفتیش کس گفت این فقیر
از سه روز افتاده بیمار علیل
تکیه خود داشت خشتی زیر سر
بعد از آن بگرفتمش سر در کنار
منع ما را کرد و خواند این بیت را
فَالْعُمْرُ یَنْفَدُ وَالنَّعِیمُ یَزُولُ
عمر گذرانست و نعمت لا بقا
فَاعْلَمْ بِاَنَّکَ عَنْهُمُ الْمَسْئُولُ
دیگران پرسند حال [illegible]

رفت از عمر تو بیست و دو و هم / بهر طاعت خم نکردی گاه سر

جمله شبهات می آری بجا / سیئی این وقت فرصت برجوا

روز و شب با این دنیا میکنی / هیچ گاہے فکر عقبی میکنی

اندرین هنگام آید یک پیک / این دو بیتم یاد از زبان خلق

وای تجهیز حبیب تیری زندگی / نفس کی تو گر رہا ہے بندگی

شام سے سوتا ہے اے بے آبرو / صبح تک کروٹ نہیں لیتا ہے تو

گوش کردی قصه این نوجوان / باز هستی منهمک در این جهان

تو بپنداری که من بعد از شباب / می نمایم از معاصی اجتناب

از چه چیز آمد ترا در دل خیال / زنده خواهی ماند تا هشتاد سال

ای ز فرصت هیچ تعجیل کن / آنچه خواهی زود تر تعجیل کن

توبه دشوار است آید موت چون / اینقدر غفلت ز لا لیستم بخود

نشه جوش جوانی تا بکی / این دو روزه زندگانی تا بکی

این چرا داری هوای زر بسر / میدهی برباد عمرت سربسر

ترک آخر میکنید عالم تباه / در گذر از حرص مال و جاه

فرض کردم صاحب ایران شدی / مالک کشور شدی سلطان شدی

شهر را آباد کردی از عطا / بر رعایا وقف کردی مال را

از زمین روم تا حد فرنگ / جمله ملک و مال آوردی بچنگ

مثل فاروق تیغها برداشتی / همچو اسکندر علم افراشتی

باج از تو بادشاهان یافتند / داد از تو دادخواهان یافتند

خدمتت کردند هر شام و پگاه / خادمان سیم تن زرین کلاه

نام نامی در جهان کردی بلند
بر درت نوبت شادی زدند

لیک پس رحلت کوفت چون دست اجل
کس نباشد یار جز زاد عمل

مال گر در کیسه خود داشتی
از برای دیگران بگذاشتی

بعد مردن کس نمی پرسد ز تو
در بدن احوال هستی یا نکو

در سلف بودند هم چندین شهان
هیچ باقی نیست از ایشان نشان

شوکت دارا و جم اکنون کجاست
کس نداند گور افریدون کجاست

قیصر و فغفور هم باقی نماند
نادر و تیمور هم باقی نماند

کس نداند قبر کیانوس را
کس نپرسد حال هم کیکاوس را

پس تو هم مخفی اگر زیر زمین
بعد چندی کس نداند همچنین

سلطنت را ترک کن درویش باش
چند چند این حرص و این فکر معاش

نان و حلوا اگر صد محنت رسند
نان خشک اولی که بی زحمت رسد

بیان قناعت و طریق اطاعت و ذم ارباب ریا و مدح سلاطین

چیست نان خشک بودن بر زبان
از سپاس نعمت روزی رسان

قطع فرمودن تعلقهای دل
کین رسنهایی بود در پای دل

از قناعت بهره برداشتن
نی خیال سیم و نی زر داشتن

هیچ میدانی قناعت را که چیست
این قناعت فاقه روزانه نیست

بلکه باید سعی کردن بهر قوت
آنقدر قوتی که باشد لایموت

این قناعت را بود معنی دگر
صبر کردن بر قضا و بر قدر

گر غم افزون است ترا آید به پیش
شاد باشی بر مقدرهای خویش

وه چه خوش گفت است شیخ معنوی
ان طریق وعظ اندر مثنوی

چون جمود زمرکب اصل و فرع / شد سقوط جمله تکلیفات شرع

جاهلان را مرشد کامل شدند / در مریدان صوفی صافی شدند

آن یکی فرعون و پیشین زمان / راند دعوای خدائی بر زبان

با چنین سطوت ازین بیچاره بود / ماند بروی لعنت حق تا ابد

اندرین ایام شد هر کس خدا / گفت هر کس لا اله الا انا

هر دمی کفر مطلق میکنند / هر کجا آواز انا الحق میکنند

هر کجا رفتم شنیدم این صدا / من خدایم من خدایم من خدا

العجب زین فرقه باطل کسند / مرشد کامل حیوان الشیاطین شدند

هر که بیرون رفت از شرع نبی / پیرو ابلیس باشد آن شقی

پیرو شیطان بی ایمان شدند / همچو فرعون بی سامان شدند

ایها المرء الفسق الاذل / عن قریب تعلم ما تعمل

من نخواهم این طریق پر خلل / الحذر از همچو قوم بد عمل

از چنین افعال لا نعم شد نفور / رب انی عذت من تلک الامور

مرحبا آن قوم با توفیق را / می نماید جاده تحقیق را

قطع سازد دست و پای آرزو / فنا الصافی لقد باشد کار او

رحمت حق بر چنین فرخنده قوم / سال سال و ماه ماه و یوم یوم

زین گروه پاک گویم با تو کیست / آنکه کار او الله نیست

والد من سید عالی گهر / با خبر از حکم قرآن و خبر

قبله و کعبه ملاذ ثقلین / مولوی سید ریاض الحسین

یا الهی تا بپای نون و صاد / سایه او در جهان ممدود باد

[illegible] ۱۳۲۱

حکم خاکساری و منع از نخوت

چیست نان خشک ای مرد خدا | آنکه نباید برای [illegible]
آنکه ایمان ترا محکم کند | دین اسلامی [illegible]
پاک شو از حب دنیا پاک شو | خاک شو در [illegible]
دور باش از حب دنیای دنی | صاف باش از لوث های [illegible]
زین تکبرها بدل داری سرور | إنما الدنيا متاع الغرور
بین صراحی را که با این سرکشی | پیش ساغر خم شود وقت خوشی
در چمن چون شاخ باشد باردار | سر فرو بردن نماید اختیار
آسمان را بین که با چندین فراز | خم کند سوی زمین از فرق ناز
چونکه سر در جیب خود انداخته | ماه نو جایش بگردون ساخته
مرد عارف نیز باید همچنین | تا مقام او شود عرش برین
این تواضع رهبر کامل کند | رتبه عالی ترا حاصل کند
تا توانی کن تواضع اختیار | زینهار از کبر و نخوت زینهار

مذمت بنای عمارات لاحاصل و بیان حدیث من سقا العیش ضیعوا المنزل

چیست نان خشک ای مرد ولی | آنکه از کار جهان سازد غنی
نی غرض باشد ترا از ملک و مال | نی بود فکری ز فرزند و عیال
خانه باید برای بندگی | در عبادت تا سر آید زندگی
این عمارتها اگر کردی بنا | میشود آخر فنا آخر فنا
این مکان مستحکم ار کردی چه سود | خود تو میخوابی بزیر خاک زود
چار دیوار عناصر را ببین | کین [illegible]

اندرین عالم نخواهیم خانه — بس بود از بهر ما ویرانه

این مکان البته باید اینقدر — عمر خود را بتوان کردن بسر

پس اگر اینهم نشد ای بیخرد — اختلال اندر عبادتها شود

بیخبر ونیست بانص جلی — من شقاء العیش ضیق المنزل

لغو شد افراط و هم تفریط را — نیست راهی در طریق مصطفی

در وسط سیر و لغو از خوف و بیم — باش سالک در صراط مستقیم

بیان اینکه صحبت بد خوب نبود

چیست نان خشک ای صاحب خرد — ترک کردن صحبت یاران بد

مرد عارف را نشاید شد روا — صحبت اهل جهالت مطلقا

زانکه در انسان کند صحبت اثر — الحذر از صحبت بد الحذر

اندران محفل که در وی نیست شیخ — گه نمی آید در آن مرد نجیح

پس از آن نزد نیکان مستمند — نیک طینت کی کند آنرا پسند

زمره کامل ترا کامل کند — زمره جاهل ترا جاهل کند

مختصر میگویمت اکنون سخن — این دو بیت شاعری را یاد کن

تا توانی میگریز از یار بد — یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همین بر جان زند — یار بد بر جان و بر ایمان زند

گذشتن یاران صحبت و گشودن چشم عبرت

چیست نان خشک میگویم ترا — آنکه بخشد دیده عبرت ترا

ای مسافر صبح شد هشیار شو — وز گران خواب [illegible] بیدار شو

[illegible] — بسکه یاران کمر بستند چست

باره‌ها بر اسب و اشتر می‌نهند / محمل او در راه بلی بس می‌نهند

کوس رحلت کوفت آواز جرس / همرهان راندند یک یک پیش و پس

کاروان شد جانب منزل روان / تو همین جا شل گرد کاروان

یاد کن آن منزل دشوار راه / وان مصیبتهای غربت آه آه

نی کسی یاور که او یاری کند / نی کسی مونس که غمخواری کند

اندرین ره توشه باید بکار / غیر زاد طاعت پروردگار

گاه می‌بینی بسوی دوستان / کان بکار رفتند از عالم نهان

دوش پیش تو بودند با صد انبساط / در لحد دیدی نداشت آن انبساط

هیچکس همراه خود چیزی نبرد / رفت و مال خویش با دیگر سپرد

وا کنی یکبار چشم عقل را / بشنوی با گوش دل این نقل را

حکایت

بود در یک شهر صاحب دولتی / تارک دنیای فانی کاملی

استخوانی چند از چندین قبور / جمع کرده در رشته نزدش در حضور

با نگاه غور می‌کردی نظر / می‌زدی بر هم یکی را بر دگر

گر کسی می‌کرد چیزی جستجو / زین حقیقت کس سؤالی کرد از او

گفت می‌خواهم که تا سازم جدا / استخوانهای گدا و شاه را

بینم اکنون فقر و شاهی را که چیست / اندرین بی سر و سردار کیست

سنگ‌ها چند گشتش سر بسر / هیچ فرقی من نمی‌یابم مگر

بینم بودند سلطان با گدا / هست واقف کس ازین عجز از خدا

بی‌نوایان را که در دنیای دولتی / از تهیدستی جگر بوده است خون

حالیا آن فکر و غم وا هشته اند ... برزمین همچو اسپاهان گشته اند

پادشاها نرا که وقت زندگی ... بود از عالم خیال بندگی

شوکت و شان فریدون داشتند ... عدل کسری مال قارون داشتند

طالع اسکندری همراه بود ... هر کسی بهرش ترقی خواه بود

زانهمه سطوت نشانی هم نماند ... بلکه ثابت استخوانی هم نماند

در حقیقت عشق حقیقت

چیست آن عشق ای صاحب حس ... عشق کردن با خدای بی‌کس و بس

عشق را گویند درویشی ذلت است ... نیست ذلت بلکه از وی عزت است

عشق باشد رهنمای آدمی ... عاشقان را می‌دواند سعی و دو

عشق بخشد نور ایمان در دلست ... عشق آسان بنماید مشکلست

اولا در عشق باشد صبر که ... بهر جان و دل بود صد مهلکه

بعد ازین هر رنج و غم شادی بود ... خانه بربادی هم آبادی بود

ای لباس صورت پرستان جهان ... غافل اند از معنی عشق نهان

عشق نبود این مجاز ذوفنون ... در نگاه پاکبازان بطون

عشق نبود غیر عشق کبریا ... عاشقی باشد طریق انبیا

عاشقان را درس باید معنوی ... تو چه دانی ای جناب مولوی

دور کن از دل خیال وسوسه ... این مقام عشق نبود مدرسه

عشق نبود کافیه یا شافیه ... عشق نبود میبذی و جعفریه

ذا کتاب درسه صعب است ... لعل ما حصله ...

فرض کردم ختم کردی شرح صدر ... از چنین حکمت نگردد شرح صدر

[illegible]

شرح مثنوی اگر خواندی تمام — زین نمط بینی شکل تحصیل مرام

عالم کامل شدی اندر جهان — جمله حاصل گشت لیکن بعد ازان

ان جهلتم درس فن الاشتیاق — ما لکم فی الدین والدنیا خلاق

کل عین ما رأت وجه الحبیب — کور باد این چشم بی نصیب

هر که مرد از راه الفت بیخبر — موته موت الحمار والبقر

ای خوشا طالع زهی بخت رسا — آنکه او زا عشق باشد مبتلا

ای خنک او کاتش شوق وصال — دارد اندر سینه او اشتعال

حبذا کو صاحب درد دل است — لذت دارین او را حاصل است

شکایت عالم ناسوت و شوق فضای لاهوت

بشنو از نی تا چه قلقل میکند — نالها مانند بلبل میکند

کاندرین بزم جهان آورده اند — دور از میخانه ما را کرده اند

سینه سینه گشته داغ و داغ — نیست یکدم از غم هجران فراغ

زاهدان از من حذر می آورند — فاسقان خون دل من میخورند

کاش خاک کوی جانان بودمی — تا بزیر پای او آسودمی

این غبار من چو بودی سرمه سا — میشدم منظور چشم یار را

شانه بودی این دل صد چاک گر — میبودم با زلف او گذر

چشم حیرانم چو بودی آئینه — روی دلبر دیدمی هر آئینه

قد صرفت العمر فی هجر الحبیب — والهفی والهفی والهفا

احرق الاعضاء نار الاشتیاق — وافراقی وافراقی وافراق

وای از ناکامی و حرمان من — آه از طول شب هجران من

کاش آن نا آشنای آشنا | ناز فرماید محبت آزما
شوخ چشمی چابکی آفت گری | فتنه ایجاد جهان غارت گری
تلخ گفتاری بتی شیرین لبی | بیوفایی سر فتنی خود مطلبی
جنگجویی تند خوی حیله ساز | دلبری عاشق کشی دشمن نواز
یک نگاهی بیند از روی وفا | بر من بیچاره غم مبتلا
گوید ای بدبخت ای هجران نصیب | ایها المحروم من وصل الحبیب
ایها المحروق فی نار الفراق | ایها المحزون من هم اشتیاق
اصطبر لا تضطرب لا تضطر | کل حزن انه لا یستمر
یا الهی این کلام بی نظام | باد منظور نگاه خاص و عام
تحفه باشد بار باب زمن | یادگاری در جهان ماند ز من

تمت

قطعه تاریخ اتمام از مولف نا سرانجام

انظر ما قال عمن قال | ابر قول کسی نباید آزرد
از لذت نان خشک منظر | خوش حال کسی که بهره برد
ای وای بر آنکه قدر نشناخت | دستش افشاند و دامن افشرد

تاریخ مولفش رقم زد ۱۲۸۶ ھ
یک هدیه نان خشک آورد

تمت

تحسین این نسخه نصایح آگین منظر فیض منظر سحر نگار معنی پروری دریا سکنار سخندان
گستری جناب میرزا اسدالله صاحب دام الله لقاءه بالفیض الکثیر درگذشت ۱۲

محمد جعفر صاحب اوج خلف السعید جناب مرزا دبیر صاحب اعلی الله مقامه

چه گلگونه کش رخسارهٔ لفظ / حنا بندد کف معنی رنگین
شفیعی سوی منطق حسن گفت / چه احسن مثنوی شایان تحسین
به نان خشک سوسن لیکن / بود از نان و حلوا صاف و شیرین
حلاوتهای لفظ خوشگوارش / لب شیرینه داران خوان رنگین
ز فیض نکهت گلهای معنی / دماغ عارفان شد عطرآگین
سنینش عطرساز عقل با اوج / بگفتا عطر گلهای مضامین ۱۲۸۶

تاریخ طبع از محبت بنیاد سخن ایجاد جناب سید علی محمد صاحب شاد متوطن بلده عظیم آباد

مظهر ما مظهر علم و هنر / آن نهال باغ الفت را ثمر
ذات او رونق ده علم و عمل / شاعری از نطق پاکش بهره ور
داد چون از خطبهٔ فیضش خبر / بهر شکرش تر زبان شد دشت و در
ایها القلب الحزین المبتلی / این کتاب این شام فرقت را سحر
استمع ماذا یقول العندلیب / گر نهال گل بود این شاخ تر
اذکروا ارواحکم یا عاشقین / هست از روی بتان شفاف تر
ایها الماکس فی قید الذنوب / این شفاعت را بود مفتاح در
فکر سال طبع را چون کرد شاد / تا نماید ثبت بر لوح جگر
زد ندا از طور سینای کلیم / باز خوردم من ز سلمای دگر

تمت

وقعه آیه مطبع ... ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹ هجری